

دکته‌ها اسرگدشته‌های خواندنی



سید جواد حسینی

۱. اثر یک آیه قرآن

«سلمی» یکی از بزرگان بصره می‌گوید: در یکی از راه‌ها صدای نعره‌ای شنیدم. نزدیک رفتم. از کسانی که آنجا حاضر بودند، جریان را پرسیدم. گفتند: این مرد از افرادی است که حضور قلب و توجه به معنویات دارد و بر اثر شنیدن آیه‌ای از قرآن، فریادش بلند و بیهوش گشته است.

گفتم: کدام آیه؟ گفتند: آیه «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ؟»^۱ «آیا زمان آن فرا نرسیده است برای کسانی که ایمان آورده‌اند که دل‌هایشان به یاد خدا و آنچه از حق نازل شده است، نرم شود؟» سلمی می‌گوید: بعد از مدتی آن مرد به هوش آمد و این سخنان را در قالب اشعاری گفت: «آیا هنگام آن نرسیده است که زمان هجران به سر آید و شاخه بلند و خوشبوی امید من خندان شود؟ و آیا وقت آن فرا نرسیده که برای عاشق شیفته و بی‌قراری که آب شده و کمرش خم گشته،

بگیرند و به او ترحم کنند؟ آری، با آب شور و شوق در صفحه دلم نامه‌ای نوشتم که چهره زیبا و رنگارنگ و جالبی نشان می‌داد.»

بعد از گفتن این سخنان سه بار گفت: اشکال، اشکال، اشکال! [یعنی در کارهای ما اشکال است و ما خود را خالص و صاف نکرده‌ایم] سپس دوباره بیهوش شد و به زمین افتاد و از دنیا رفت.^۱

۲. قاضی درستکار

در زمان مهدی عباسی، «عاتبه بن یزید» قاضی بغداد بود. روزی هنگام ظهر عاتبه همراه با دفتر دیوان قضاوت بر مهدی وارد شد و از او خواست که دفتر را از او بگیرد و استعفای او را بپذیرد. پرسید: سبب استعفا چیست؟ قاضی گفت: دو نفر برای حل مشکلی نزد من آمدند و هر کدام دلیل و شاهی آوردند که محتاج به تأمل و اندیشه بود. آنها را رد کردم تا شاید بروند آشتی کنند و نزاع بر طرف شود.

یکی از آنان متوجه شده بود که من به رطب علاقه دارم؛ لذا مقداری رطب عالی تهیه و به خادم هم پول قابل توجهی داده بود که آن را به من برساند. تا چشمم به رطب افتاد، به خادم گفتم: به صاحبش برگردان! امروز دوباره آن دو نفر برای قضاوت آمدند. دیدم در نظر من صاحب رطب مقدم و محبت من به او بیشتر است. این است داستان من که هنوز هدیه را قبول نکرده، آن گونه تمایل به صاحب رطب دارم. بعد از قبول هدیه چه خواهد شد؟ من می‌ترسم فریب هدیه‌ها را بخورم

وَلَسَلْفُنِي سُضْنُ الْبَنَانِ أَنْ يَتَّبِعُنَا
أَلَمْ يَأْنِ أَنْ يَسْجِي عَلَيْكَ وَ يَرْخَمَا
كِتَابًا حَكِي نَفْسِ الْوَيْسِ الْمُنْمَنَا

۱. أَمَا أَنْ لِبَهْرَجَانِ أَنْ يَخْضَرْنَا
وَلِلْعَائِقِ الصَّبِّ الَّذِي ذَابَ وَ انْحَنَى
كَتَبْتُ بِسَاءِ الشُّوقِ بَيْنَ جَوَانِحِي

ر.ک: تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج ۲۷، ص ۱۸۰، ذیل آیه ۱۷ سوره حدید؛ تفسیر الفرقان، ذیل همان آیه.

و نتیجه‌اش فساد در میان مردم باشد؛ لذا مرا معاف دار!»^۱

۳. عسل ولایت زدا

«ابو الاشود دُئلی» از بزرگان علم و فصاحت و از شیعیان خالص امیر مؤمنان علیه السلام بود. معاویه برای فریفتن او حلوای خاص یا عسل زعفرانی برای او فرستاد. دختر کوچک وی مقداری از آن عسل بر دهانش گذاشت. پدرش به او گفت: یا پنتی! اَلْقِيهِ فَإِنَّهُ سَمٌّ؛ ای دختر عزیزم! آن را بیرون بریز که آن سم است!» این عسل گر چه شیرین است، ولی به هدف شومی برای ما فرستاده شده است و از این طریق می‌خواهند ما را از محبت و ولایت علی علیه السلام دور کنند... آن دختر با گذاشتن انگشت بر دهان خویش هر چه خورده بود، بیرون ریخت و اشعار زیر را انشاء کرد:

أَيَا الشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يَا بَنَ هِنْدِ نَسِيعُ لَكَ إِسْلَامًا وَ دِينًا
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^۲

یعنی: ای پسر هند! با عسل زعفرانی می‌خواهی اسلام و ایمان را [از ما بگیری و ولایت را به همین ارزانی] به تو بفروشیم! پناه بر خدا [از این معامله]! چگونه این کار ممکن است، در حالی که مولای ما [و امام ما] امیر المؤمنین علیه السلام است!

۴. جوانان را دریابید!

عبد الخالق گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام به «ابو جعفر احول» یکی از یارانش فرمود: آیا به بصره رفته‌ای؟ عرض کرد: بله.

فرمود: چگونه دیدی که مردم هجوم به دستگاه [طاغوتی] می‌آورند و در کارهای آنها شرکت می‌کنند و با آنها رفت و آمد دارند؟

۱. همان، ص ۳۲؛ هزار و یک حکایت تاریخی، محمود حکیمی، ج ۱، ص ۳۱۸.

۲. سفینه البحار، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۶۶۹.

او عرض کرد: سوگند به خدا! چنین افرادی اندک‌اند، اما به هر حال انجام می‌دهند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «عَلَيْكَ بِالْأَخْدَاتِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛^۱ بر تو باد به جوانان (آنها را دریاب)؛ چراکه آنان هر خیر را سریع‌تر از دیگران می‌پذیرند».

۵. زیبایی به شرط چاقو

عبد الرضا کردی، استاد دانشگاه تهران اعلام کرد: هر روز به طور میانگین دو زن در ایران زیر تیغ جراحیهای زیبایی جان خود را از دست می‌دهند. وی با بیان اینکه پایین بودن اعتماد به نفس، وجود فضای مجازی در جامعه، بی‌هویت شدن آدمهای مجازی، پایین آمدن کیفیت زندگی و افزایش کمیت آن، گرایش به نیازهای کاذب در جامعه به ویژه نسل جوان را سبب شده است.^۲

۶. سالها دنبال یک کتاب

ابو علی سینا، نابغه بزرگ اسلامی (متوفای ۴۲۸ ق) به علم و دانش علاقه بسیار داشت. ماهها و سالها دنبال یک کتاب [در مورد حکمت و فلسفه که نوشته یکی از نوابغ دورانهای گذشته مثل ارسطو بود] می‌گشت و در این مورد مسافرتها نمود و به جستجوی پی‌گیر و وسیع پرداخت؛ اما آن را پیدا نکرد.

تا اینکه روزی روانه مسجد شد، دو رکعت نماز خواند و پس از نماز از درگاه خدای بزرگ خواست تا آن کتاب را به وی برساند. از مسجد بیرون آمد. در مسیر راه چشمش به پیرزنی افتاد که مقداری اشیاء کهنه و قدیمی در زمین پهن کرده و آنها را در معرض فروش قرار داده است، از جمله چند کتاب کهنه و قدیمی، در کنار بساط دیده می‌شد.

۱. وسائل الشیعة، حرز عاملی، ج ۱۱، صص ۴۴۷-۴۴۸.

۲. امید جوان، شماره ۴۷۸.

بوعلی، آن کتابها را ورنه انداز کرد. ناگهان دید آن کتابی که سالها دنبالش می‌گردید، در میان آن کتابهای کهنه است. آن را برداشت و از پیرزن خریداری کرد. آن‌گاه از پیر زن پرسید: این اشیاء را از کجا آورده‌ای؟ او گفت: فقر و تهیدستی باعث شد که تصمیم گرفتم این وسایل را که از جدم به ارث رسیده بود، در معرض فروش قرار دهم.

به این ترتیب، بوعلی سینا بعد از تلاش زیاد با نماز و توجه به خدا به گمشده خویش دست یافت.^۱

۷. راز زنده بودن الیاس علیه السلام

الیاس علیه السلام از پیامبرانی است که هنوز زنده و غایب از نظرهاست. نقل شده: حضرت عزرائیل علیه السلام نزد او رفت تا روحش را قبض کند. الیاس علیه السلام به گریه افتاد. عزرائیل علیه السلام گفت: آیا گریه می‌کنی، در حالی که به سوی پروردگارت باز می‌گردی! الیاس علیه السلام گفت: گریه‌ام از ترس مرگ نیست، بلکه برای شبهای [طولانی] زمستان و روزهای [گرم و طولانی] تابستان است که دوستان خدا، در این شبها به عبادت می‌گذرانند و در این روزها روزه می‌گیرند و در خدمت خدا هستند و از مناجات با محبوب لذت می‌برند؛ ولی من از صف آنها جدا شده، اسیر خاک می‌گردم.

خداوند به الیاس علیه السلام وحی کرد: تو را به خاطر آنکه دوست داری در خدمت ما باشی، تا روز قیامت مهلت دادم تا زنده باشی [و در صف اولیاء خدا مشغول مناجات بمانی].^۲

۱. داستانهای صاحب‌دلان، محمدی اشتهاردی، ج ۲، ص ۱۳۲.

۲. همان، صص ۱۵۵ - ۱۵۶؛ المخازن، ج ۱، ص ۲۸۶.